



تقریر درس خارج اصول فقه آیت الله اراکی رحمته الله

مقرر	حجت الاسلام محمدعلی زحمت کش	جلسه	۷۰	تاریخ	۱۴۰۴/۱۱/۱۱
عنوان ۱	اصول عملیه				
عنوان ۲	مقدمات بحث				
عنوان ۳	مقدمه دوم: تاریخچه بحث از اصول عملیه				
عنوان ۴	تحولات اساسی مرحوم شیخ انصاری رحمته الله در مبحث اصول عملیه				
عنوان ۵	تحول (ابتکار) سوم: تبیین نسبت میان اصول و امارات				
عنوان ۶	مطلب هشتم: معیارهای تقدیم اصول عملیه بر یکدیگر				
عنوان ۷	سبب اول: تقدم اصل مُحَرَز بر غیر مُحَرَز سبب دوم: تقدم اصل جاری در موضوع بر اصل جاری در حکم سبب سوم: تقدم اصل جاری در سبب بر اصل جاری در مسبب				

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»

چکیده

در درس هفتم، استاد مروری جامع بر ساختارشناسی نوین علم اصول در مکتب شیخ انصاری رحمته الله داشتند. سه ابتکار بزرگ شیخ شامل «تقسیم ثلاثی حالات مکلف»، «تقسیم رباعی شک» و «تبیین نسبت‌ها» بازخوانی شد. در بخش مرور مطالب هفت‌گانه برای تبیین نسبت اماره و اصل، بر تفکیک حکم واقعی و ظاهری، نام‌گذاری ادله به اجتهادی و فقهاتی، و تقسیم اصول به شرعی و عقلی تأکید گردید. همچنین چگونگی تقدم اماره بر اصول شرعی - از باب حکومت - و بر اصول عقلی - از باب ورود - مجدداً تبیین شد.

بخش جدید و کلیدی درس، ورود به مطلب هشتم یعنی بررسی «تعارض داخلی میان اصول عملیه» بود. شیخ انصاری رحمته الله سه ملاک اصلی برای تقدم یک اصل بر اصل دیگر را تشریح کردند:

۱. اصولی مانند «استصحاب» که دارای جنبه‌ای از کاشفیت و نظارت بر واقع هستند، بر اصولی مانند «برائت» و «طهارت» مقدم می‌شوند. ثمره این تقدم، علاوه بر تعیین وظیفه در مقام تعارض، در حجیت «اصل مثبت» نیز ظاهر می‌شود.

۲. اصل جاری در موضوع - مانند استصحاب - عدم تذکیه - بر اصل جاری در حکم - مانند اصل طهارت - مقدم می‌شود.

۳. اصل جاری در ناحیه سبب بر اصل جاری در مسبب مقدم است.

در پایان، استاد ضمن نقد تقسیم ثلاثی شیخ (قطع، ظن، شک)، الگوی «تقسیم ثنائی» (علم و غیر علم) را به عنوان ساختاری دقیق‌تر برای صورت‌بندی مباحث اصولی پیشنهاد کردند؛ زیرا در غیر علم، یا دلیل معتبر (اماره) وجود دارد یا خیر (اصل)، و این تقسیم، ماهیت بحث را بهتر منعکس می‌کند.

مرور مباحث پیشین

محور بحث در جلسات پیشین، پیرامون تحولی بود که مرحوم شیخ انصاری رحمته الله به واسطه طراحی نوین مباحث اصول عملیه و ابتکاراتشان در اصول فقه شیعه پدید آوردند. بیان شد که این نوآوری‌ها در مبحث حجج و اصول عملیه، عمدتاً بر سه ابتکار اصلی استوار است:

ابتکار اول: تقسیم ثلاثی حالات مکلف: ایشان مباحث را بر پایه تقسیم‌بندی سه‌گانه حالات مکلف نسبت به حکم شرعی (قطع، ظن و شک) پایه‌گذاری نمودند.

ابتکار دوم: تقسیم‌بندی اصول عملیه (اصول اربعه): ابتکار دوم، تقسیم اصول عملیه به چهار اصل (برائت، استصحاب، احتیاط و تخییر) بر اساس یک «حصر عقلی» بود.

ابتکار سوم: تبیین نسبت‌ها: سومین ابتکار که کانون بحث فعلی است، تبیین دقیق «نسبت میان اصول عملیه» است؛ که شامل نسبت میان «امارات و اصول» از یک سو، و نسبت میان «خود اصول عملیه با یکدیگر» از سوی دیگر می‌شود. در راستای تشریح ابتکار سوم (بحث نسبت‌ها)، مطالبی در قالب بندهای جداگانه مطرح گردید که مرور آنها بدین شرح است:

مطلب اول (تقسیم حکم): حکم شرعی به دو قسم تقسیم می‌شود: ۱. حکم واقعی اولی؛ حکمی که برای ذات موضوع جعل شده است. ۲. حکم واقعی ثانوی؛ که از آن به «حکم ظاهری» نیز تعبیر می‌شود.

مطلب دوم (موضوع حکم): حکم واقعی اولی، برای «ذات شیء» جعل می‌شود. حکم ظاهری (واقعی ثانوی)، برای شیء به وصف مشکوک بودن جعل می‌گردد.

مطلب سوم (نام‌گذاری ادله): دلیل بر حکم واقعی اولی را «دلیل اجتهادی» می‌نامیم. دلیل بر حکم واقعی ثانوی را «دلیل فقهاتی» می‌نامیم.

مطلب چهارم (اصطلاح اصل و اماره): دلیل دال بر حکم واقعی اولی، «اماره» نامیده می‌شود. دلیل دال بر حکم واقعی ثانوی (ظاهری) که ما را به علم به وظیفه عملی می‌رساند، «اصل» نامیده می‌شود.

مطلب پنجم (اقسام اصل): اصل عملی بر دو قسم است: ۱. اصل شرعی؛ که با دلیل شرعی اثبات می‌شود. ۲. اصل عقلی؛ که با دلیل عقلی اثبات می‌گردد.

مطلب ششم (عدم تعارض): اصل با دلیل (اماره) تعارض ندارد. علت عدم تعارض، صرفاً تعدد موضوع نیست؛ بلکه نکته اصلی، «تقدم رتبی اماره بر اصل» است.

مطلب هفتم: چگونگی فنی تقدم اماره (حکومت و ورود): هفتمین مطلب که در جلسات گذشته نیز به آن اشاره شد، تبیین دقیق چگونگی تقدم دلیل اماره بر دلیل اصل است. مرحوم شیخ انصاری میان اصول شرعی و عقلی تفکیک قائل شده‌اند:

۱. تقدم اماره بر اصول شرعی، تقدم بالحکومة است. اگر اصل عملی، شرعی باشد مانند استصحاب و برائت شرعی، تقدم اماره بر آن از باب «حکومت» است. تفاوت میان حکومت و ورود در این است که اگر دلیلی موضوع دلیل دیگر را توسعه یا تضییق دهد یا نفی کند و این تصرف به کمک «جعل شرعی» و تعبد صورت گیرد، حکومت نامیده می‌شود. دلیل حجیت اماره، اماره را «علم» فرض می‌کند (جعل علمیت). از آنجا که موضوع اصول شرعی «شک» است، دلیل اماره با این فرض تعبدی، موضوع اصل را برمی‌دارد؛ گویی شارع می‌فرماید: «با وجود اماره، من شک تو را شک به حساب نمی‌آورم، بلکه آن را علم می‌دانم». بنابراین، رفع موضوع (شک) در اینجا تعبدی و ناشی از تصرف دلیل حاکم است.

۲. تقدم اماره بر اصول عقلی، تقدم بالورود است. اگر اصل عملی، عقلی باشد -مانند برائت عقلی-، تقدم اماره بر آن از باب «ورود» است. در ورود، دلیل وارد، موضوع دلیل مورد را «حقیقتاً و وجداناً» (تکویناً) منتفی می‌کند، نه صرفاً تعبداً. موضوع اصل عقلی -مانند برائت-، «عدم البیان» یا شک در تکلیف است؛ هنگامی که اماره قائم می‌شود، خود اماره «بیان» است. با آمدن بیان (اماره)، موضوع حکم عقل (عدم البیان) حقیقتاً از بین می‌رود و دیگر شکی باقی نمی‌ماند تا عقل حکم به برائت کند؛ زیرا با وجود اماره‌ای که دلیل حجیت آن قطعی است، علم یا چیزی که به منزله علم است (علمی) به حکم شرعی حاصل می‌شود؛ در اینجا دلیل حجیت اماره نمی‌گوید «شک تو را شک حساب نمی‌کنم»، بلکه عملاً و واقعاً شکی باقی نمی‌ماند.

مطلب هشتم: معیارهای تقدیم اصول عملیه بر یکدیگر

هشتمین مطلب، بررسی نسبت میان خود اصول عملیه است. اصول عملیه این‌گونه نیستند که همگی در عرض یکدیگر باشند و در صورت اجتماع، تعارض کنند؛ بلکه گاهی یک اصل عملی بر اصل دیگر مقدم می‌شود و با جریان اصل اول، اساساً نوبت به اصل دوم نمی‌رسد. در مجموع مباحث مرحوم شیخ انصاری رحمته الله علیه، «سه سبب» برای تقدم یک اصل بر اصل دیگر وجود دارد:

سبب اول: تقدم اصل مُحَرَز بر غیر مُحَرَز

نخستین ملاک تقدم، «محرز بودن» اصل است. توضیح آنکه اصول عملیه از نظر ماهیت به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. اصول غیر محرز:

برخی از اصول عملیه، هیچ‌گونه کاشفیتی از واقع ندارند و صرفاً «وظیفه عملی» را مقرر می‌کنند تا مکلف از حیرت خارج شود. مثال بارز آن، «اصل برائت» است. دلیل برائت می‌فرماید: «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ»؛ یعنی اگر علم به حکمی نداشتی، این حکم به حسب ظاهر از تو برداشته شده است. جریان اصل برائت، دلالت نمی‌کند که در واقع هم حکمی نیست؛ بلکه می‌گوید: «فعلاً در مقام عمل می‌توانی چنان رفتار کنی که گویی حکمی وجود ندارد»؛ یعنی بناء را بر عدم الحکم بگذاری؛

مثلاً اگر شک کردید که آیا دعا هنگام رؤیت هلال واجب است یا خیر، اصل براءت جاری می شود و در عمل بنا را بر عدم وجوب می گذارید؛ اما این اصل هیچ نگاهی به واقع ندارد و نمی گوید واقع هم لزوماً عدم وجوب است.

۲. اصول محرز:

دسته دیگر، اصولی هستند که علاوه بر تعیین وظیفه عملی، «نگاهی به واقع» نیز دارند و نوعی کشف - ولو ناقص - از واقع در آنها نهفته است. «استصحاب»، اصل محرز است. دلیل استصحاب که مبنای آن، «لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ» است؛ می گوید اگر یقین سابق به حکمی داشتی و سپس در بقای آن شک کردی، بنا را بر «تداوم و استمرار» آن حکم بگذار. این دستور، یک اصل «دو جنبه ای» است:

- جنبه عملی: وظیفه عملی را معین می کند و می گوید در عمل چنان رفتار کن که گویی حکم سابق باقی است.

- جنبه کاشفیت: اشاره دارد که واقع نیز ممکن است همین گونه باشد؛ زیرا «یقین سابق» به نوعی می تواند کاشف از این باشد که حکم در مرحله لاحق نیز ادامه دارد.

بنابراین، استصحاب با اصولی نظیر براءت، احتیاط و تخییر - که صرفاً می گویند در تحیر چگونه عمل کن - تفاوت ماهوی دارد. استصحاب هم وظیفه عملی را تعیین می کند و هم ادعای نوعی کاشفیت و طریقت به واقع دارد؛ یعنی هم می گوید «اینطوری عمل کن»، «وظیفه عملی ات این است که بنا را بر تداوم حالت سابقه بگذاری»؛ هم می گوید «آن حالت سابقه که تو داشتی، می تواند کاشف باشد از اینکه همچنان ادامه دارد». مثلاً کسی که علم به طهارت سابقه دارد؛ مثلاً اول صبح وضو گرفته، بیرون رفته و کار کرده و نزدیک ظهر می خواهد نماز بخواند، شک می کند که آیا طهارت سابقه اش باقی است یا خیر؛ در اینجا گفته می شود که بنا را بر این بگذار که آن حالت سابقه همچنان ادامه دارد. این حکم دو جنبه دارد: یک جنبه اش این است که بنا را بر طهارت بگذار و به شک اعتنا نکن؛ جنبه دیگر، حالت کاشفیت از واقع است؛ زیرا شخص یقین به طهارت سابقه داشته است و این یقین، می تواند کاشف باشد از اینکه آن طهارت همچنان ادامه دارد. در اینجا قاعده «لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ» جاری می شود؛ بدین معنا که بنا را بر بقای طهارت سابقه بگذار. این دستور به «بناگذاری بر بقای حالت سابقه» دارای دو جنبه است: جنبه اول: تعبد عملی به بقای آن حالت و عدم اعتنا به شک. جنبه دوم: جنبه کاشفیت؛ بدین معنا که یقین به حالت سابقه، خود نوعی کاشفیت از بقای آن در زمان حال دارد. به دلیل وجود این جنبه کاشفیت و احراز واقع، استصحاب را «اصل مُحَرَز» می نامند.

حال اگر در موردی دو اصل وجود داشته باشد که موضوع هر دو محقق است؛ مثلاً هم اصل براءت و هم استصحاب قابلیت جریان داشته باشند، در اینجا استصحاب، مقدم می شود؛ فرض کنید لباس نجسی با آبی شسته شده که سابقاً گُر بوده، اما اکنون در بقای کُریت آن شک داریم مثلاً احتمال می دهیم آب کم شده باشد. در اینجا «استصحاب کُریت» نسبت به آب جاری است که نتیجه آن طهارت لباس شسته شده با آن آب است. از سوی دیگر، اصل تطهات نیز در خود لباس جاری است. در این مثال، نتیجه هر دو اصل موافق یکدیگر (طهارت لباس) است؛ با این حال، استصحاب بر اصل طهارت مقدم است. اما گاهی ممکن است دو اصل با یکدیگر تعارض داشته باشند و نتیجه های متفاوتی بدهند. فرض کنید آب خیلی نجس شده است و سپس با افزودن چند دلو آب طاهر به آن، حجم آن را به حد گُر رسانده اند، اما اتصالی به

منبع جاری ندارد. که اگر اتصال حاصل شود، حکم دیگری خواهد داشت. در اینجا شک در حکم وجود دارد که آیا آب نجس با تکمیل شدن و رسیدن به حد کر، پاک و معتصم می شود یا خیر؟ حال اگر دست با این آب برخورد کند، دو اصل متخالف جاری می شود: ۱. نسبت به دست، اصل طهارت جاری است؛ نتیجه: پاکی دست. ۲. نسبت به آب، «استصحاب عدم کَریت یا استصحاب بقای نجاست جاری است که نتیجه آن، نجاست آب و در نتیجه نجاست دست است.

در اینجا سخن بر سر این است که کدام اصل مقدم است. شیخ انصاری سه علت برای تقدم یک اصل بر اصل دیگر بیان می کند. یکی از اسباب تقدم این است که اگر اصلی «مُحرز» باشد مانند استصحاب، همیشه بر اصول «غیر مُحَرز» مانند برائت یا طهارت مقدم است؛ حتی اگر نتیجه آنها موافق باشد.

این تقدم، در صورتی که دو اصل موافق باشند نیز دارای ثمره فقهی است. از آنجا که استصحاب اصل مُحَرز است، برخی قائل به حجیت «اصل مُثَبَّت» در آن هستند؛ یعنی لوازم عقلی و عادی آن نیز ثابت می شود؛ اما در اصول غیر مُحَرز، اصل مثبت حجت نیست. بنابراین، اگرچه ممکن است نتیجه اولیه هر دو اصل یکی باشد، اما اگر به استصحاب عمل کنیم، می توانیم به لوازم و مثبتات آن نیز ترتیب اثر دهیم، درحالی که با جریان اصول غیر مُحَرز مثل اصل طهارت، لوازم آن ثابت نمی شود.

خلاصه آنکه یکی از علل تقدم یک اصل بر اصل دیگر، این است که یک اصل «مُحرز» باشد (مانند استصحاب) و اصل دیگر «غیر مُحَرز».

سبب دوم: تقدم اصل جاری در موضوع بر اصل جاری در حکم

دومین سبب برای تقدم، جریان اصل در «ناحیه موضوع» است. اگر در مسئله ای، یک اصل در موضوع جاری شود و اصل دیگر در حکم، اصل موضوعی مقدم می شود. برای مثال، فرض کنید گوشتی مشکوک است و نمی دانیم میته است یا خیر؛ یعنی شک داریم که آیا ذبح شرعی شده است یا نه. در اینجا دو اصل می تواند جاری شود. اگر بخواهیم استصحاب کنیم. البته بنا بر مبنای کسانی که در اینجا استصحاب عدم تزکیه را جاری می دانند؛ چرا که در این مسئله اختلاف است و ما فعلاً بدون ورود به جزئیات، فرض را بر جریان آن می گذاریم. استصحاب عدم تزکیه جاری می شود. این استصحاب عدم تزکیه، اصلی است که در «موضوع» جاری است؛ یعنی حکم می کنیم که این گوشت تزکیه نشده است. در مقابل، اگر بخواهیم «اصل طهارت» را جاری کنیم، این اصل در «حکم» جاری است؛ زیرا شک ما در این است که حکم این شیء خارجی، طهارت است یا نجاست.

قاعده می گوید: اصل جاری در موضوع، بر اصل جاری در حکم مقدم می شود. بنابراین، استصحاب عدم تزکیه در این گوشت خارجی، دیگر نوبت را به جریان اصل طهارت نمی دهد؛ چرا که استصحاب، اصل جاری در موضوع است. این بحث استدلال قوی دارد که اکنون قصد ورود به جزئیات آن را نداریم. هدف تنها روشن کردن این نکته است که شیخ انصاری رحمته الله علیه چه تحول مهمی در تفکر اصولی در این عرصه ها ایجاد کرد؛ تحولی که در عرصه نتایج فقهی، آثار بسیار گسترده ای دارد.

سبب سوم: تقدم اصل جاری در سبب بر اصل جاری در مسبب

سبب سوم برای تقدم یک اصل بر اصل دیگر، این است که اصل جاری در سبب بر اصل جاری در مسبب مقدم است. البته رابطه سببی و مسببی در مورد «اصل جاری در موضوع» نیز صدق می کند؛ زیرا کسانی که می گویند موضوع، سبب حکم است، معتقدند اصل جاری در موضوع به دو دلیل بر اصل حکمی مقدم است: هم به لحاظ اینکه اصل سببی است و هم به لحاظ اینکه اصل جاری در موضوع است. اما در برخی موارد، اصل سببی داریم، ولی دیگر بحث موضوع در کار نیست؛ یعنی سبب موضوع آن مشکوک دیگر نیست.

برای مثال، فرض کنید در یکی از عقود معاملات مانند عقد بیع یا عقد نکاح، در شرطیت چیزی شک شود؛ مثلاً در عقد بیع شک کنید که آیا «عربیت» شرط است یا خیر؟ آیا صیغه بیع («بعث» و «قبلت») باید حتماً به عربی گفته شود؟ یا اینکه اصلاً صیغه خاصی شرط است یا نه؟ اگر در اعتبار یک شرط در خود عقد شک کنید، این شک، شک در سبب است. در اینجا در موارد دوران امر بین اقل و اکثر، شما «اصل عدم اکثر» یا «اصل عدم زائد» را جاری می کنید؛ بدین معنا که اصل بر این است که این شرط زائد معتبر نیست. این اصل، «اصل جاری در سبب» است.

حال شک دیگری پدید می آید. پس از وقوع بیع، به واسطه شک در شرطیت آن شرط، شک می کنید که آیا تصرف در مالی که از طریق بیع به دست آمده جایز است یا خیر؟ یا به تعبیری شک در صحت و فساد بیع، یا شک در ترتب آثار بیع؛ این شک ها، شک در مسبب است.

قاعده این است که «شک در سبب» بر «شک در مسبب» مقدم است. در اینجا اگر در صحت معامله شک شود، ممکن است گفته شود مقتضای اصل، «عدم صحت» یا همان «اصل فساد» در معامله است. اما اگر بخواهید اصل را در ناحیه سبب جاری کنید، مقتضای آن صحت معامله است؛ زیرا اصل جاری در سبب می گوید شرط مشکوک معتبر نیست، پس معامله صحیح است. در حالی که اصل جاری در مسبب می گوید اصل این است که اثر بر معامله مترتب نشده باشد، پس جواز تصرف ندارید. مقتضای این دو اصل متفاوت است. در اینجا کدام یک جاری می شود؟ قاعده این است که اصل اول (اصل سببی) جاری می شود. شما اصل عدم اعتبار زائد را جاری می کنید و با جریان آن، دیگر نوبت به اصل دوم (اصل مسببی) نمی رسد.

این سه ملاک تقدم اصول بر یکدیگر، بحث بسیار مهمی است که مرحوم شیخ رحمته الله پایه گذاری کرد. البته اصولیین پس از ایشان، مانند مرحوم صاحب کفایه و محققین ثلاثه (میرزای نائینی، مرحوم آقاضیاء و مرحوم محقق اصفهانی) و متأخرین، تحقیقات و تفریعات جدیدی در این زمینه ارائه کردند؛ اما پایه های اصلی مباحث اصول عملیه بر مبنای همان چیزی است که شیخ ایجاد کرد.

پیشنهاد «تقسیم ثنائی» به جای «تقسیم ثلاثی» شیخ در حالات مکلف

اکنون به بحث دیگری می پردازیم که توضیح بیشتر آن به جلسه آینده موکول می شود. پیش تر گفتیم که شیخ سه ابتکار اصلی داشت. ابتکار اول، «تقسیم ثلاثی» بود که منشأ تقسیم بندی مباحث حجت و اصول عملیه شد. بر این اساس بیان داشتند:

«أَنَّ الْمَكْلَفَ إِذَا التَفَتَ إِلَى حَكْمٍ شَرْعِيٍّ، فَلَمَّا أَنْ يَحْصُلَ لَهُ الشَّكُّ فِيهِ، أَوَّالُ الْقَطْعِ، أَوَّالُ الظَّنِّ»^۱؛

مکلف، هنگامی که به یک حکم شرعی توجه پیدا می کند، حال او از سه صورت بیرون نیست: یا نسبت به آن شک پیدا می کند، یا قطع، یا ظن.

ما در اینجا به این تقسیم ثلاثی ایراد داریم و آن اینکه این تقسیم، نتیجه اصولی ندارد. اگر بخواهیم نتیجه اصولی بگیریم، تقسیم باید ثنائی باشد:

«الْمَكْلَفُ إِذَا التَفَتَ إِلَى حَكْمٍ شَرْعِيٍّ، إِمَّا أَنْ يَحْصُلَ لَهُ الْعِلْمُ بِالْحَكْمِ الشَّرْعِيِّ أَوْ لَا»؛

مکلف، یا علم به حکم پیدا می کند یا خیر. حال اگر علم پیدا نکرد، یا موضوع حجیت اماره می شود یا موضوع حجیت اصل. بنابراین تقسیم صحیح، این است که مکلف یا علم به حکم دارد یا ندارد. اگر علم نداشت، «إِمَّا أَنْ يَقُومَ الدَّلِيلُ عِنْدَهُ عَلَى حَجِّتِ أَمَارَةِ أَوْ لَا»؛ که در صورت دوم مجرای اصل عملی می شود. ما معتقدیم این تقسیم بندی، از آن تقسیم ثلاثی صحیح تر است. هرچند نتیجه نهایی سه قسم می شود، اما در ابتدا تقسیم ثنائی است و سپس یکی از اقسام تقسیم می شود. این بحث آینده ماست که بیشتر توضیح خواهیم داد.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

مؤسسه حفظ و نشر آثار آیت الله اراکی